

# کتاب البرهان

## مقاله اولی، جلسه ۱۰

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۲۰ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۰۲ هجری شمسی

«أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

«وأيضاً لأن ارتباطه وكونه سبباً للتصديق، أما بالزوم أو العناديينهما

فتكون الهيئة المتوقف عليها هيئة تصديقين

تصديق بالزوم أو العناد، وتصديق بالوجود، ويكون القياس استثنائياً».

در این فصل سوم مسائل مختلفی مورد بررسی بود، طبق فهرستی که مرحوم علامه در فصل اول فرمودند. به این مسئله رسیدیم که به تعبیر مرحوم علامه طباطبایی جناب ارسطو فرمود: «کل تعلیم وتعلم ذهنی فبعلم قد سبق»، این مطلب را می‌خواهند تبیین کنند.

مقدمتاً فرمودند که نتیجه متوقف است بر تصدیق، اما نه هر تصدیقی؛ تصدیقی که به صورت هیئت قیاس ارائه شود. در صدد هستند که این ادعا را مدلل کنند. پس ادعا این است که مقدمه نتیجه در صورتی جهل ما را نسبت به نتیجه می‌زداید، در صورتی نتیجه را به ما می‌آموزد که به صورت قیاس تألیف شود، گردآوری شود. قیاس همیشه مرکب است از دو جزء که با نام‌های صغری و کبری یا مقدم و تالی خوانده می‌شود. برای این مطلب در صدد اقامه برهان‌اند، یک برهان گذشت.

برهان دوم: مقدمه سبب تصدیق به نتیجه است. این سببیت در قیاس استثنایی به گونه‌ای است، در قیاس اقترانی به گونه دیگری است. از قیاس استثنایی شروع می‌کنیم. در قیاس استثنایی سببیت مقدمه برای نتیجه یا به لزوم است یا بالعناد. بالزوم در قضایای لزومیه است و بالعناد در قضایای عنادیه است. اگر پای لزوم و عناد به میان آمد، ما حتماً باید دو تصدیق داشته باشیم؛ تصدیق اول تصدیق به لزوم و عناد است، تصدیق دوم تصدیق به وجود است. در قیاس استثنایی ما نتیجه‌ای داریم، فرض این است که می‌خواهیم این نتیجه مجهول در صورتی معلوم می‌شود که مقدمه به هیئت قیاس تألیف بشود و لذا تعدد در آن شرط است، حتماً باید دو تا تصدیق داشته باشیم؛ این را می‌خواهیم مدلل کنیم. دلیل دوم و برهان دوم این است. در قیاس استثنایی در صورتی مقدمه سبب نتیجه است که ارتباطی با آن داشته باشد. در جلسه پیشین عرض کردیم که مابین علت علم به مابین نیست. پس باید ارتباطی داشته باشد. این ارتباط در قضایای استثنایی به چه کیفیت است؟ یا به لزوم است یا به عناد است.

ما در قیاس استثنایی یک مقدمه می‌خواهیم که برای ما لزوم را یا عناد را مشخص کند. مثلاً بگوییم «کما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، این را می‌گوییم تصدیق به لزوم یا تصدیق به ملازمه، این تصدیق به ملازمه است. این یک قضیه شرطیه است، «کما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، اما این برای علم به نتیجه کافی نیست. گذشته از تصدیق به لزوم، ما تصدیق به وجود لازم داریم. یعنی چه؟

یعنی باید بگوییم «لکن الشمس طالعة»، تصدیق به وجود یعنی تالی. تا نتیجه بگیریم «فالنهار موجودة». اگر من «لکن الشمس طالعة»، را نداشته باشم که اسمش را می‌گذارم تصدیق به وجود، به نتیجه دستیابی ندارم.

پس برهان و دلیل دوم این است که گفته شد ما نتیجه را از هر تصدیقی استنتاج نمی‌کنیم. از تصدیقی استنتاج می‌کنیم که با آن ارتباط داشته باشد. این ارتباط در قضایای استثنایی، در قیاسات استثنایی به این گونه است که نوعی ملازمه یا عناد مطرح است؛ قضایای لزومیه و قضایای عنادیه. اگر ما از راه لزوم یا عناد خواستیم به نتیجه برسیم، می‌گوییم دو چیز شرط است: یکی تصدیق به لزوم، یکی تصدیق به وجود. بعضی از کسانی که این‌جا یک برهان را بررسی می‌کنند، در این تصدیق به وجود می‌مانند که یعنی چه؟ معنایش را که عرض کردم، یکی تصدیق به عناد و یکی تصدیق به وجود (است).

به عبارت اخری: این قضیه را شما یادتان هست، در منطق خواندید که در قضایای شرطیه، سبق شرطیه «لا یتلزم سبق طرفیها»، قضیه شرطیه، قضیه شرطیه است. در صورتی منتج نتیجه است که ما مثلاً استثناء عین مقدم کنیم، اثبات عین تالی کنیم؛ به هر حال تصدیق به وجود داشته باشیم. تصدیق به لزوم به اضافه به لزوم منتج به نتیجه است. پس ما دو تا قضیه به صورت تألیف قیاس می‌خواهیم. تصدیق به عناد به اضافه تصدیق به وجود منتج نتیجه است، «ثبت المطلوب».

مطلوب این بود که برای تبیین نتیجه مجهول، برای تصدیق به نتیجه، نیازمندیم به مقدمه، مقدمه باید متعدد باشد تا به صورت قیاس قابل تألیف باشد؛ وقتی به صورت قیاس قابل تألیف شد، آن‌گاه منتج به نتیجه است. چرا باید متعدد باشد؟

چون در قضایای استثنایی و در قیاسات استثنایی ما با تصدیق به ملازمه یا عناد، کارمان حل نمی‌شود؛ بلکه باید در کنارش تصدیق به وجود هم داشته باشیم. این در قضایای استثنایی است.

می‌آییم به سراغ قضایای اقترازی، در قضایای اقترازی در برهان قبل عرض کردیم که اگر بحث لزوم و عناد نبود، بحث اتحاد باید باشد. این اتحاد باید بین دو حد نتیجه با مقدمه باشد که اگر بین یک حد نتیجه با مقدمه بود، این ارتباط صادق نیست. این را اشارتاً توضیح بدهم؛ ما در قیاسات اقترازی یک نتیجه‌ای داریم که این نتیجه ما مرکب است از موضوع و محمول و یک صغری داریم و یک کبرایی که در حقیقت در صغری و کبرای ما مثلاً شکل اول این اصغر، این اکبر است، این هم حد وسط (است). در قیاسات اقترازی باید بین دو حد نتیجه با مقدمات ارتباط باشد که اگر شما یک حد نتیجه را در نظر گرفتید و قهراً چون یک حد را در نظر می‌گیرید، یک مقدمه را در نظر می‌گیرید، حالا یا این مقدمه یا این مقدمه منتج نتیجه می‌شود. این بحث قیاس استثنایی را بخوانیم تا از ذهن نرود، بعد قیاس اقترازی را بخوانیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: تصدیق به وجود این لزوم یا به وجود این عناد است، چون در قضیه شرطیه شما می‌دانید که در قضیه شرطیه، شما حکم به تحقق و عدم تحقق نمی‌کنید. شما این جور بگویید که اگر الآن ماه و ستارگان بودند، شب بود. این قضیه صادق است یا صادق نیست؟

صادق است، چون قضیه شرطیه است. اما شما حکم به وجود کردی؟، گفتی که الآن شب است؟ نه، حکم به وجود نکردی. یک قضیه شرطیه داری، ما می‌خواهیم بگوییم که با قضیه شرطیه که مقدم شما را تشکیل می‌دهد، شما علم به نتیجه پیدا نمی‌کنید. حتماً تالی احتیاج است که در تالی، شما چه می‌کنید؟ تصدیق به وجود می‌کنید. یعنی آنچه را که در مقدم خودتان کاشتید به عنوان قضیه شرطیه، می‌آید در تالی یک طرفه می‌کنید که هست یا نیست؟

تا این نباشد، شما نمی‌توانید نتیجه بگیرید. پس شما برای انتاج، یعنی برای علم به نتیجه مجهول، دو تا مقدمه لازم دارید. یک مقدمه‌اش تصدیق به لزوم یا عناد است، یک مقدمه‌اش هم تصدیق به وجود است. عبارت را ببینید.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: فرقی نمی‌کند، چون عناد و لزوم از این جهت تفاوتی ندارد. بالاخره من باید در تالی یک طرفش را مشخص بکنم. این «وایضاً»، اول ارتباطش را با ماقبل ببینید، یعنی «ثم أقول»، را یک لحظه عزیزان دقت کنند پاراگراف بالا چه بود.

«ثم أقول: إن تصدیق الذی یتوقف علیه التصدیق المطلوب یجب أن یتعلق هیئته قیاسه حتی ینتج التصدیق المطلوب و ذلك»، یعنی اینکه «یجب أن یتعلق هیئته قیاس»، معنای «ذلك»، این است که این وجوب تألیف به صورت قیاس، وجوب تشکیل به صورت قیاس!

«وذلك»، این وجوب تألیف به صورت قیاس «لأن ذلك»، این برهان اول است که البته «لأن ذلك»، مقدمه برهان شروع می‌شد و برهان از دو سه سطر بعد خودش را نشان می‌داد. این «وایضاً الآن»، برهان دوم است. پس برهان دوم برای چیست؟

برای اینکه «إن التصدیق الذی یتوقف علیه التصدیق المطلوب»، تصدیقی که متوقف است بر آن تصدیق مطلوب. حالا می‌خواهید این هم حالا که برگشتیم به عبارت، این را هم بالایش بنویسید که بعد مشکل پیدا نکنید!

این «التصدیق الذی یتوقف علیه التصدیق المطلوب»، را یک گیومه یا آکولاک بالایش می‌کشید و می‌نویسید

«المقدمة». «التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب»، این جمله مقدمه است. زیر «التصديق المطلوب»، یا بالایش یک گیومه کوچک تر می کشید و می نویسید «النتیجه»، تا بعد گیر نکنید. پس جمله «التصديق الذي يتوقف عليه تصديق المطلوب»، این چیست؟ این «المقدمة»، است. بنویسم یا معلوم شد؟ (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: دومی نتیجه است. ببینید «إن التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب»، یک گیومه این جوری بکشید، بنویسید «ان المقدمة». یک گیومه هم این جا بکشید که این «النتیجه»، است. تصديق مطلوب یعنی چه؟ نتیجه (است). تصدیقی که تصدیق مطلوب بر آن متوقف است، چیست؟ مقدمه است.

حالا می خواهیم بگوییم که مقدمه «يجب أن يتعلق هيئة قياس»، مقدمه نتیجه باید به صورت هیئت قیاس تألیف بشود. «حتى ينتج تصديق المطلوب»، باشد تا منتج نتیجه باشد، چرا؟

یک برهان داشتیم. برهان دوم: «وأيضاً»، ولی «لأن»، آن جا گفتیم «لأن ذلك التصديق»، این جا می گوئیم «لأن ارتباطه»، عطف بر آن «لأن» است.

«وأيضاً لأن ارتباطه وكونه سبباً للتصديق»، و نیز به این خاطر که ارتباط آن تصدیق متوقف علیه، یعنی مقدمه؛ به خاطر اینکه ارتباط آن تصدیق متوقف علیه و بودن آن تصدیق متوقف علیه یعنی مقدمه، «سبباً للتصديق»، سبب برای تصدیق، ارتباطش با نتیجه و بودنش سبب برای تصدیق به نتیجه، «أما بالزوم أو العناد بينهما»، یا به وسیله لزوم، یا به وسیله عناد است. «فتكون الهيئة المتوقف عليها»، پس می بوده باشد آن هیئتی که متوقف علیها است و بر او توقف حاصل شده است، «هيئة تصديقين»، هیئت دو تا تصدیق، «تصديق بالزوم أو العناد»، که این در مقدم روشن می شود. «وتصديق بالوجود»، و تصدیقی است به وجود و تحقق، مراد از وجود یعنی تحقق در این جا. «ويكون القياس استثنائياً»، قیاس، استثنایی خواهد بود. این در صورتی است که قیاس استثنایی باشد؛ اما اگر قیاس اقترانی باشد: «أوبشئ آخر غير الزوم والعناد»، یا به یک شیء دیگری غیر از لزوم و عناد «ويجب أن يكون ارتباطاً واتحاداً»، آن شیء دیگر که غیر لزوم و عناد است باید نوعی ارتباط و اتحاد باشد.

حالا این ارتباط و اتحاد دو صورت دارد، یک صورت ممکن نیست، باقی می ماند صورت دوم. صورت اول این است که این ارتباط با یکی از دو طرف نتیجه باشد، یا با موضوع یا با محمول. اگر بخواهد مقدمه با یک طرف نتیجه در ارتباط باشد، علم به نتیجه پیدا نمی شود. اگر بخواهد با دو طرف نتیجه در ارتباط باشد، چاره ای ندارد که دو تا تصدیق باشد، دو تا قضیه باشد. می فرماید: «ويجب أن يكون ارتباطاً واتحاداً، اما مع حدی المطلوب مثلاً»، یا با هر دو حد مطلوب مثلاً، «أو مع حد واحد»، یا با یک حد. «ومجرد الاتحاد في حد واحد بين تصديقين، لا يوجب ثبوت أحدهما من ثبوت الآخر»، یکی از مشکلاتی که در نوع نگارش مرحوم علامه طباطبایی در این کتاب به چشم می خورد که این هم به خاطر تأثیری است که از شفاء پذیرفته این است که شما گاهی عبارت را اولش را که دارید می خوانید، یک چیز را می فهمید، ادامه که می دهید چیز دیگری می فهمید. همین جا شما ببینید، ایشان می فرماید که باید ارتباط و اتحادی باشد. می گوید این ارتباط و اتحاد یا با هر دو طرف نتیجه است یا با یک طرف. الآن شما چه فهمیدی؟

که هر دو درست است و حال اینکه ما این را نمی خواهیم بگوییم. می خواهیم بگوییم اگر با یک طرف نتیجه ارتباط باشد، این جا منتج نیست، این جا علم آور نیست مثلاً. ابتدای عبارت این را می فهماند، لذا بعد بلافاصله به آن چسباند که «ومجرد الارتباط في حد واحد بين تصديقين لا يوجب ثبوت أحدهما من ثبوت الآخر»، مجرد اتحاد در یک حد واحد حالا یا موضوع یا محمول بین دو تا تصدیق، این موجب ثبوت یکی از این دو برخواسته از ثبوت دیگر نیست.

«ومن»، من نشویه است. موجب ثبوت یکی از این دو که این ثبوت نشأت گرفته از ثبوت دیگر نیست.

«والإلاستلزمه في كل موضع»، وگرنه در هر جایی که این دو تا موضوع یکی می بود، باید می شد یکی از دیگری

قابل انتاج باشد. حالا مثال می‌زنیم «والا لا ستلزمه فی کل موضع ولیس كذلك»، این جور نیست که در هر جا بشود از یکی دیگری را استفاده کرد. «ولوکان فی موضوع»، که اگر استثنائاً با ارتباط با یکی از دو حد نتیجه، انتاج صورت گرفت، این ربطی به تولید اندیشه ندارد، این ربطی به تعلیم و تعلم ذهنی ندارد، این ربطی به انتاج و منتج بودن ندارد، یک چیز دیگری فهمیده است، مثل اینکه تداعی معانی است. شده نوعی تداعی معانی، نه اینکه واقعاً از یک تصدیقی ما تصدیق دیگری را در نظر داشته باشیم.

من این جا گرچه امروز می‌خواستیم اصلاً مثال نزنیم که فصل را تمام کنیم، از کجا دزدیدیم؟ از صغری. چرا موضوع را از صغری دزدیدیم؟

چون از عالم شما از کبری خبری می‌بیند؟

از عالم شما در کبری خبری نمی‌بیند. محمول را از کجا دزدیدید؟

از کبری. حادث را ما از «کل متغیر حادث» دزدیدیم. چون شما از حادث در کبری خبری می‌بینید؟

نه. موضوع نتیجه را از صغری دزدیدیم، حالا اگر فرض کنیم ربطی به حدوث نداشته باشد یا فقط مربوط به حدوث باشد، هیچ ربطی به عالم نداشته باشد، می‌توانیم انتاج نتیجه کنیم؟

دو حد نتیجه ما باید از دو قضیه انتاج شده باشد با وساطت یک دلالت بسیار معتبر بین المللی به نام حد وسط که این حد وسط کارش این است که دلالتی بکند. اگر ما بخواهیم یک قضیه‌ای داشته باشیم در مقدمه که اصلاً به حدوث کاری ندارد، فقط با عالم کار دارد، یا یک قضیه‌ای داشته باشیم که فقط به عالم یا فقط با حدوث کار دارد و ربطی به عالم ندارد. ما «العالم حادث» نداریم.

اگر بگویید که ما در بعضی از موارد داریم، این را ما قبلاً گفتیم که شما ممکن است از یک قضیه پی ببرید به یک قضیه دیگر. اما قبلاً عرض شد این را ما به آن اصطلاحاً استنتاج فکری نمی‌گوییم. لازم و ملزوم مشکلی نیست.

بحث در این بود که «کل تعلیم و تعلم ذهنی فبعلم قد سبق»، یا شما از یک قضیه تداعی معانی برای شما ایجاد شد. این تعلیم و تعلم ذهنی نیست. تعلیم و تعلم ذهنی این است که شما یک مجهولی دارید، می‌خواهید این مجهول را معلوم کنید که حالا می‌رسیم در آخر همین فصل که تحلیل و ترکیب دارد. مجهولی داریم، می‌خواهیم این مجهول را معلوم کنیم، در صورتی مجهول تو معلوم می‌شد که آنچه را که تو به عنوان مقدمه در نظر می‌گیری به هیئت قیاس باشد، چرا؟

یک دلیل را دیروز عرض کردیم. دلیل دوم این جاست که قیاس یا استثنایی است یا اقترانی. اگر قیاس شما استثنایی باشد، شما باید لزوم داشته باشید و تصدیق به وجود؛ عناد داشته باشید و تصدیق به عناد، می‌شود دو تا قضیه. یکی اسمش را می‌گذاریم مقدم و دیگری را اسمش را می‌گذاریم تالی. اگر قیاس اقترانی باشد، ما گفتیم بین نتیجه و مقدمه باید ربط باشد، این ربط در صورتی است که دو حد نتیجه هر دو ارتباط داشته باشد. اگر بخواهد دو حد نتیجه هر دو ارتباط داشته باشد، شما دو تا قضیه دارید که اگر یک قضیه بود یا تداعی معانی است یا از باب علم لازم و ملزوم و امثال ذلک است، این دیگر پی بردن از ضروری به نظری، پی بردن از مقدمات به نتیجه نخواهد بود. لذا مطلب را ایشان ادامه می‌دهد، این «ثر الاتحاد»، هنوز ادامه مطلب است، برهان جدید نیست.

«ثر الاتحاد فی الحدین»، اتحاد در دو حد، «ان کان مع وحدة التصدیق المتوقف علیه»، اگر شما بگویید این ادامه

مطلب است، چه اشکالی دارد که «العالم حادث»، از یک نتیجه بدست بیاید، از یک مقدمه بدست بیاید؟

سپس اتحاد در دو حد، یعنی «العالم حادث»، که بر هم حمل شد. این اتحاد در دو حد اگر با واحد تصدیق متوقف

علیه باشد. بالای «التصدیق المتوقف علیه»، چه می‌نویسیم؟

«المقدمة».

اگر با وحدت مقدمه باشد، یعنی من از یک قضیه به این نتیجه برسم، این «أوجب»، این مایه یا اجتماع نقیضین است یا مایه این است که اصلاً تعلیم و تعلم صدق نکرده است. من از یک ملزومی به لازم رسیدم. «أوجب اما وحدة القضیتین»، یا مایه وحدت دو قضیه است که این را هم اصطلاحاً به آن می‌گوییم مصادره به مطلوب.

بگویید، شما این جوری بگویید که مثلاً من دارم می‌گویم «العالم حادث»، شما می‌گویید چرا؟

می‌گوییم «لأن العالم حادث»!

این را اصطلاحاً چه می‌گفتیم؟

مصادره به مطلوب. این را دو تا قضیه نداریم، یک قضیه داریم که اگر بخواهد این چنین نباشد، یعنی مقدمه ما عین نتیجه نباشد، باید لااقل این باشد، یعنی باید چه باشد؟ لازم و ملزوم. چه نوع لزومی؟

«بَيْنَ الْمَعْنَى الْأَخْصِ» که اگر این باشد، در برهان قبل عرض کردیم که این را استنتاج فکری نمی‌گوییم، بحث ما در استنتاج فکری بود.

می‌فرماید: «أوجب إما وحدة القضيتين»، مایه یا وحدت دو قضیه است که اگر این باشد می‌شود «توقف الشيء على نفسه»، یا «تقدم الشيء على نفسه»، چون مقدمه مقدم بر نتیجه باید باشد، باید متوقف علیه نتیجه باشد، اگر عین خودش باشد می‌شود تقدم شيء بر نفی. موجب می‌شود یا وحدت دو قضیه را که این «فأوجب التوقف المحال»، مایه توقف محال است. «أولوية مستلزم التصديق»، یا اصلاً مستلزم تصدیق نیست. چون استلزام تصدیق در صورتی است که ما استنتاج فکری داشته باشیم. آن یک قضیه اگر لازم و ملزوم باشد، استنتاج فکری نیست. اگر مابین باشد، از علم به مابین، علم به مابین به دست نمی‌آید. اگر هم به این کیفیت باشد که الآن رسید، وحدت قضیتین است.

«وان كان مع كونه أكثر من واحد؛ فلا بد أن يكون بين التصديقين مثلاً اشتراك في الحد الآخر منهما»، یک مقدار عبارت نارساست. روی عبارت من خیلی فکر کردم که چه می‌خواهد بگوید.

به این معنا که این «وان كان مع كونه أكثر من واحد»، این «مع كونه»، چه محلی از اعراب دارد؟، چه چیزی را می‌خواهد افاده کند؟

حالا مطلب روشن است، عبارت یک مقداری گیر دارد! مطلب این است که اگر یک مقدمه باشد ما مشکل داریم، چرا؟

چون اگر مابین باشد، علم به مابین نمی‌آورد. اگر لازم و ملزوم باشد، استنتاج فکری نیست. اگر عینیت باشد «توقف الشيء على نفسه»، یا «تقدم الشيء على نفسه»، است. این مطلب روشن است. اما اگر آمد بیشتر از یک مقدمه بود، بیشتر از یک تصدیق بود، اگر بیشتر از یک تصدیق بود، پس با یک حد ارتباط دارد، حتماً باید حد دیگری را هم به کار بکشیم.

می‌فرماید: «وان كان مع كونه أكثر من واحد»، و اگر بوده باشد با بودنش بیشتر از یکی، «فلا بد أن يكون بين التصديقين مثلاً»، باید بین این دو تصدیق «اشتراک»، اشتراکی باشد، در آن حد دیگر از دو حد نتیجه، «في الحد الآخر منهما»، حتماً در آن حد دیگر هم ارتباط داشته باشد. «لما بين في كتاب القياس»، چون روشن شده در کتاب قیاس که «أن تكرر الوسط واجب»، حد وسط باید تکرار بشود. اگر پای دو تا به میان آمد، حتماً حد وسط باید تکرار بشود.

«فتبين: أن كل مطلوب نظري»، پس روشن شد اینکه هر مطلوب نظری «يحتاج في حصول العلم به»، نیازمند است در حصول علم به مطلوب نظری، «إلى هيئة قياس سابق»، به یک هیئت قیاس سابق. حالا ما نمی‌گوییم حتماً اقترانی باشد. نه!

استثنایی باشد. ما نمی‌گوییم حتماً شکل اول باشد. نه، شکل دوم و سوم باشد. ما اگر قیاس استثنایی بود حتماً نمی‌گوییم باید لزومیه باشد. عنادیه باشد، برای ما تفاوتی ندارد.

«وهو المطلوب»، مطلوب ما هم همین بود. «هذا»، یعنی «خذ هذا».

از اینجا به بعد همه‌اش نتیجه‌گیری است. پس به نظر مرحوم علامه طباطبایی دو تا برهان داریم، بر اینکه باید علم به یک تصدیق نظری مجهول، از راه قیاس صورت بگیرد و قیاس لااقل از دو مقدمه تشکیل می‌شود. قیاس از یک مقدمه قابل تشکیل نیست. «وقد بان من ذلك:»، از این جا آن مطلب دیگر را پیگیری می‌کنیم. آن مطلب دیگر این است که در ضمن این مطلب بدست آمد، علم به مقدمه، علم به نتیجه است و علم به مقدمه، علم به نتیجه نیست، هر دو درست است.

دانش پژوه: تکرار بفرماید!

استاد: علم به مقدمه، علم به نتیجه است، علم به مقدمه، علم به نتیجه نیست، این هر دو درست است. برآیند این دو می‌شود علم به مقدمه، علم به نتیجه است «بوجه»، علم به نتیجه نیست «بوجه آخر». روشن تر بگوییم: علم به

مقدمه، علم به نتیجه است اجمالاً؛ علم به نتیجه نیست تفصیلاً. و السلام!  
همان شبهه‌ای که بوعلی سینا مطرح کردند، بوعلی هم در برهان شفاء و جاهای دیگر به دنبال پاسخش است، چون ما وقتی می‌خواهیم یک مجهول نظری را معلوم کنیم، از جایی که استمداد نمی‌کنیم، از معلومات خودمان استمداد می‌کنیم. شبهه این است که اگر ما با معلومات خودمان می‌خواهیم معلومی را کشف کنیم و این معلومات در ذهن ماست، پس آن مجهول دیگر مجهول نیست؛ آن مجهول معلوم است.

جوابش این است که «معما چو حل گشت آسان شود!»  
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)  
استاد: استناد این شبهه به ایشان است. حالا من به بایزید نشنیده بودم، من به ابوسعید شنیده بودم. اولین بار است که بایزید می‌شنوم!

استناد این شبهه به ابوسعید ابوالخیر است. می‌فرماید: «وقد بان عن ذلك»، از این مطلب روشن شد که «آن‌ما یتوقف علیه المطلوب»، چیزی که مطلوب بر آن متوقف است، یعنی بگو مقدمه.

«یجب أن یكون العلم به بوجه ما علما بالمطلوب»، باید علم به او، به وجهی علم به مطلوب باشد. حالا مرحوم علامه می‌گوید که ببخشید ما یک مقدار طول دادیم، این مباحث مال کتاب القیاس بود، ربطی به کتاب برهان نداشت. منتها چاره‌ای نداشتیم که ذکر کردیم. می‌خواهید هم در کتاب برهان نوشتید، بعداً این مطلب را اصلاً نیاورید و اشاره کنید، آن وقت می‌شود مصادره. مصادره یک اصطلاح است، یعنی اصل موضوعی است. اصل موضوعی یعنی بحثی که جایش نیست را ذکر کند و حواله بدهد به جایش. این اصل موضوعی است.  
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: چون مستحضرید که ما نتیجه و مطلوب ما چند تا اسم دارد در منطق، به اعتبارات مختلف این اسماء را روی آن گذاشتیم. نتیجه به آن می‌گوییم، به آن مطلوب می‌گوییم، اسم‌های مختلفی دارد. می‌فرماید: «و أصل البیان من مطالب کتاب القیاس»، اصل مطلب از مطالب کتاب قیاس است. «غیر داخل فی کتاب البرهان»، در کتاب برهان اصلاً داخل نیست.

«إنما وضعناه ههنا»، ما این‌جا این مطلب را ذکر کردیم، «لأخذ هذه النتيجة»، خواستیم همین نتیجه را بگیریم که بگوییم: «کل تعلیم وتعلم ذهنی فبعلم قد سبق»، همین!

می‌خواستیم این نتیجه را بگیریم که علم به مقدمتین، علم به مطلوب است، «بوجه‌ها».  
چون می‌خواستیم این نتیجه را بگیریم، مجبور بودیم ارتباط بین مقدمتین با نتیجه را بررسی کنیم. روی جبر آمدیم این کار را کردیم و گرنه بحث مال کتاب القیاس است، مال کتاب البرهان نیست.  
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: حرف خوبی است که شما می‌زنید. ببینید نوعی استفاده علمی است اما استنتاج فکری نیست؛ یعنی ما در ذهن خودمان، در مقام معرفت‌شناسی، در مقام بازشناسی معارف ذهنی‌مان، یک سری خط‌کشی‌ها داریم، این خط‌کشی‌ها باید نتیجه معرفت و حجت به یک معنا یکی است، هر دو معرفت‌زا است، اما فرقی چیست؟ یکی معرفت تصویری ایجاد می‌کند، یکی معرفت تصدیقی. این‌ها فرق می‌کند، گرچه هر دو معرفت است؛ اما یکی دارای حکم است که تصدیق باشد، یکی دارای حکم نیست. حالا بیایید در بحث ما، ما یک تداعی معانی داریم، یک از ملزوم پی به لازم بردن داریم. آن تداعی معانی که من عرض می‌کنم، یک پله یک پایش روی حدس است. هر چه طرف قوت حدس او بیشتر است، تداعی معانی‌اش بهتر است و بیشتر است اما چون لازم و ملزوم نه، چون لزوم بالمعنی الأخص است، تا ملزوم گفته شد، لازم به ذهن آمد.

ما یک رفیقی داشتیم، من دیدیم از یکی از رفقاییش بریده است و رفت و آمد ندارد، به او گفتم چرا؟ نمی‌گفت. وقتی اصرار کردم گفت که من هر موقع این را می‌دیدم، یاد چک برگشتی می‌افتادم!  
در خواب هم می‌دیدم، یاد چک برگشتی می‌افتادم، چون هر موقع با او می‌نشستیم، می‌گفت که من چک برگشتی دارم. این شد لازم و ملزوم که هر وقت زید را می‌بینی، یاد ملزوم می‌افتد. این استنتاج فکری نیست، این لازم و ملزوم است.

استنتاج فکری، فکر همان است که مرحوم حاجی گفت: «الفکر حركة الی المبادی ومن مبادی الی المراد»، می‌خواهیم بگوییم که «الفکر حركة الی المبادی»، این مبادی حتماً باید به صورت هیئت قیاس باشد. چرا؟

با این دو برهانی که عرض کردیم که اگر هیئت قیاس نباشد، اصلاً استنتاج فکری تحقق پیدا نمی‌کند. می‌فرماید: «ومن الجائز»، یعنی «من الممكن»، ممکن است «أن یحذف»، این مطلب حذف بشود. «ویؤخذ المطلوب مصادرة»، ما نتیجه این مطلب را به عنوان مصادره در نظر بگیریم. به عنوان مصادره، یعنی اصل موضوعی. مستحضرید که کلمه مصادره در منطق مشترک لفظی است. معانی‌ای دارد، یک معنای مصادره یعنی ما بیاییم در نتیجه ادعا را تکرار کنیم، این مصادره است. اصطلاحاً به آن می‌گویند مصادره به مطلوب، معنایش هم این است. یک مصادره یعنی ما بیاییم یک مطلبی را که ثابت نمی‌کنیم در این جا، این را مفروض بگیریم به این اعتبار که در جای خودش ثابت می‌شود. حالا به یک اصطلاح به آن گفتند مصادره، به یک اعتبار به آن می‌گفتند اصل موضوعی.

می‌فرماید: «وقد بان ممامر»، این «وقد بان ممامر»، تکرار است. تکرار چیست؟ این مطلب که قاطی نکن، ممکن است تصدیقی ضروری باشد اما در عین حال افراد ندانند. چرا؟ چون تصور اطرافش ضروری نیست. می‌فرماید: «وقد بان ممامر: أن القضية الضرورية»، قضیه ضروری، «یمكن أن تجهل»، ممکن است دانسته نشود، «للجهل بتصورات يتوقف عليها أو أحدها»، به خاطر جهل به تصوراتی که این تصدیق این قضیه بر او متوقف است یا به خاطر جهل به یکی از تصورات است یا هر دو تصور همجنس و همسطح مثلاً، هم اصغر هم اکبر هر دو مجهول است برای ما؛ یا موضوع مجهول است، لذا تصدیق با اینکه ضروری است، معلوم ما نیست. می‌فرماید: «أو أحدها إذ لا ينافي ضرورة التصديق نظرية التصور»، زیر «إذ لا ينافي ضرورة التصديق نظرية التصور»، خط می‌کشیم کنارش می‌نویسیم «قاعدة»، قواعد منطقی را ما همین جوری استنتاج می‌کنیم، همین جوری بیرون می‌کشیم از دل متون، این قاعده است. قاعده این است که «ضروری التصديق لا ينافي نظرية التصور». حتماً عزیزانی که بودند یادشان است که ما عرض کردیم مفاهیم علمی از این جهت چند دسته‌اند؟

چهار دسته. کسی یادش هست؟ گفتیم اصلاً یا نگفتیم؟ (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید) استاد: به نظرم گفتیم. بگوییم معلوم می‌شود که چه گفتیم یا نه! عرض کردیم بعضی از مسائل علمی است، بعضی از مطالب علمی است، تصور اطراف ضروری است، تصدیق به نسبت نظری است. حالا معلوم شد که گفتیم. بعضی از مسائل است که تصور به اطراف نظری است، تصدیق به نسبت نظری است. بعضی تصور اطراف ضروری است، موضوع و محمول معلوم است یعنی چه، در نسبتش گیر است، تصدیق به نسبت نظری است. بعضی تصور اطراف نظری است، تصدیق به نسبت ضروری است. مرحوم شهید مطهری معتقد است که غالب مسائل فلسفه از این قسم چهارم است. لذا است - این را دقت بفرمایید! - در فلسفه ما بیش از اینکه احتیاج به اثبات مطالب داشته باشیم، احتیاج به یک بیان قهار داریم که بتواند مطلب را تشریح کند. اگر من گفتم «الواحد لا یصدر منه الا الواحد»، واحد صادر با واحد مصدر معنی بشود که یعنی چه؟، صدور یعنی چه؟، وحدت یعنی چه؟

این‌ها که مشخص شد، می‌بینید قبل از گوینده، شنونده می‌گوید: «الواحد لا یصدر منه الا الواحد». خدا حفظ کند آیت الله جوادی (حفظه الله) را، ایشان مشهد تشریف می‌آوردند سالیان قبل و در مدرسه میرزا جعفر دانشگاه رضوی ساکن می‌شدند. در یکی از این مراتی که آمده بودند برای این جا، آمدند این مشهدی سراغشان که آقا، ما حرف داریم بحث داریم. قرار گذاشتند با چند نفر، هیچ کس نیامد جز یک نفر و او نمی‌دانم وفات کرد یا نکرده است!

آقا شیخ مسلم حائری بود، برادر آقای بهشت، ایشان تشریف آوردند. دانش‌پژوه: از دنیا رفتند.

پاسخ: خدا رحمتشان کند. این اواخر هم کور شده بودند و مثل اینکه چشم‌هایشان نابینا بود، رحمه الله علیه. فقط ایشان تشریف آورده بودند، کتاب اسفار را هم آورده بودند و شروع کرده بودند جاهایی از کتاب اسفار را آوردن که شما ببینید این جا مرحوم صدر المتألهین این را می‌گوید و این کفر است. راوی روایت برای من حضرت آقای فیاضی است. ایشان در جلسه بوده، به امر حضرت استاد هم در جلسه بود. آقای فیاضی می‌گفتند که آقای جوادی کتاب را می‌گرفتند از ایشان، گفت ایشان اسفار در مشتش بود. سه چهار صفحه می‌زدند، یک عبارت را به ایشان نشان می‌دادند، می‌گفتند به قرینه این عبارت، مراد از آن عبارت این است! حل می‌شد.

آقای فیاضی می‌گفتند که آقای جوادی سکوتی کردند و گفتند که یک آقا شیخ اسماعیل طائب بود در نجف که بعد هم در مشهد سکنی گزیدند، ظاهراً خود آقا شیخ مسلم هم ایشان را دیده بودند. این آقا شیخ اسماعیل دو بیت شعر عطار را برداشت، رفت پیش علما که معنایش را بپرسد، اول رفت پیش آخوند خراسانی. این دو بیت شعر این است:

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عز خود مستغرق است

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد عقل و خرد آنجا که اوست ۳

مصراع سوم فهمیده نمی‌شود «او به سر ناید ز خود آنجا که اوست»، این یعنی چه؟ مرحوم آخوند خراسانی یک صفحه جواب گفت که در تاریخ هست. بعد ایشان گفته بودند که مرحوم آخوند خراسانی در آن جواب فرمودند: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ۴»، آقای فیاضی می‌گفت که این آقا شیخ مسلم سرخ شد، سفید شد، سفید شد و سرخ شد. «وقد بان ذلك أيضاً»، از این مطالبی که گفتیم روشن شد، «معنى القاعدة المحكية عن المعلم الأول»، معنای قاعده‌ای که از معلم اول ذکر شده و نقل شد که «أن كل تعلیم وتعلم ذهني فبعلم قد سبق»، هر تعلیم و تعلم ذهنی پس به وسیله علمی است که پیشی گرفته، «والمراد بالذهني الفكري»، مراد از تعلیم و تعلم ذهنی در این جا تعلیم و تعلم فکری است و گرنه این جور نیست که حالا هر چه که در ذکر تعلیم و تعلم است، نه، فکر که «الفكر حركة الى المبادئ ومن مبادئ الى المراد». «وهو تحصيل المعلومات المناسبة و توسطها الانتاج المجهول»، فکری یعنی چه؟

یعنی ما معلومات مناسبه را تحصیل کنیم و این‌ها را واسطه قرار بدهیم برای انتاج مجهول.

اصولاً انسان‌های نابغه و انسان‌های خوش‌ذهن و به تعبیر عرب‌ها انسان‌های زکی کسانی هستند که این عملیات را سریع انجام می‌دهند. قدرت ذهنی بالا است و تا مجهول به ذهن می‌آید، می‌بینید که در میلیون‌ها معلومات تصویری و تصدیقی که دارد، در میلیون‌ها تصورات دقیقاً رفت سراغ آنکه کلید حل این مجهول است، اصغر را پیدا کرد، اکبر را پیدا کرد و حد وسط را هم پیدا کرد. عمده هم در این استنتاجات فکری پیدا کردن حد وسطها است، گیر در حد وسط است، مشکل حد وسط است. آن ذهن‌هایی که حد وسط را سریع و تند پیدا می‌کنند، این‌ها می‌شوند نابغه‌های عالم.

این‌ها می‌شوند کسانی که دارای قوه حدس هستند. بوعلی سینا یک مطلبی دارد که مشایین این مطلب را پذیرفته‌اند،

می‌گویند اصلاً حدس بسیار عالی گویا یک درجه‌ای از نبوت است!

گویا انبیاء قبل از اینکه به آن‌ها وحی بشود، نبی مطلق بشوند، خدای متعال به آن‌ها یک قوت حدس عالی که نمودش در بشر عادی بوعلی سینا است که یک نفری بعضی معتقدند بویی از عرفان نبرده و طالب عرفانی بود، جوری که نمط چهارم بنویسد که هر عارفی آمد بگوید دست‌میرزا!

«ويتبين أيضاً: كيفية تحصيل العلم بالمجهول»، از همین جا بدست می‌آید کیفیت تحصیل علم به مجهول، چطور؟

«وأن المجهول يجب أن يكون مجهولاً من وجه، ومعلوماً من وجه»، قانون کلی است که ما این را مستقلاً بحث نکردیم. حالا الآن یک کلمه اشاره بکنیم، نتیجه باید مجهول من وجه و معلوم من وجه باشد، چرا؟

چون اگر صد درصد معلوم باشد، معلوم کردن آن تحصیل حاصل است. اگر صد درصد مجهول باشد، مجهول مطلق مورد طلب واقع نمی‌شود. پس نتیجه نمی‌تواند مجهول مطلق باشد، چون اگر مجهول مطلق باشد اصلاً مورد توجه ذهن قرار نمی‌گیرد.

نمی‌تواند صد درصد معلوم باشد برای اینکه اگر صد درصد معلوم باشد، تحصیل حاصل است. فرمود: «فان

المجهول من كل وجه»، مجهول از هر جهت «لا يمكن طلب حصول العلم به ضرورة»، ممکن نیست طلب حصول علم به آن ضرورتاً. این زیر کلمه «طلب»، را باید خط بکشید. طلب به آن تعلق نمی‌گیرد، چرا؟

چون مورد توجه ذهن واقع نمی‌شود. ذهن نسبت به آن در غفلت کامل است. «والمعلوم من كل وجه كذلك»، معلوم از هر جهت هم مورد طلب واقع نمی‌شود. چرا؟

«لا متناع تحصيل الحاصل»، چون تحصیل حاصل محال است. «فيجب أن يكون المطلوب معلوماً من وجه مجهولاً»



من وجه»، مطلوب ما باید از جهتی معلوم باشد و از جهتی مجهول باشد. می‌دانید از این جهت و آن جهت که می‌گوییم یعنی چه؟

یعنی اجمالاً معلوم است، تفصیلاً مجهول. معنایش این است که اجمالاً معلوم است، تفصیلاً مجهول است. آن وقت ما با مقدمات می‌خواهیم چه کار کنیم؟

این علم اجمالی را تبدیل کنیم به علم تفصیلی، علم اجمالی به اصطلاح علم اصول، نه اینکه به ذهن بیاید، به اصطلاح فلسفی است. می‌فرماید: «فیجب أن یكون المطلوب معلوماً من وجه مجهولاً من وجه، فیطلب حصول العلم بوجه من وجه»، پس در حقیقت طلب می‌شود حصول علم به وسیله وجهی از وجهی. از جهت اجمال می‌رویم تفصیل و باز با تفصیل برمی‌گردیم، مجمل را مفصل می‌کنیم.

«وقد بان من جیمع ذلك: أن استنتاج نتیجه بالفکر، لایكون الا بتحلیل و ترکیب معا»، از همین جا بدست آمد که استنتاج نتیجه به فکر جز با تحیل و ترکیب ممکن نیست. مرحوم علامه بحث تحلیل و ترکیب را خیلی مختصر مطرح کرده است، شاید ما مفصل‌تر را مطرح کنیم، پس باشد تا برسیم. ما به خاطر کمبود وقتمان بعضی از مسائل را به خصوص به مثال نمی‌پردازیم. عزیزان در بحث و مطالعه یک مقدار خودشان بیشتر با مثال کار کنند، عمدتاً در متن منظومه ذکر شده است، فقط اصطیاد و استخراج می‌خواهد.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۱، ص ۵۷.
۲. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۴۴۶.
۳. عطار «منطق الطیر»، آغاز کتاب، «مجمع مرغان».
۴. الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تکملة الوسائل)، ج ۱، ص ۱۵۴.